

## نامه والدین محمد دزیانی به جمعیت و شرح شهادت

### یکی از فرزندان و زندانی کردن فرزند دیگرشان

جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر

اجازه دهید داغی را که به دل داریم برای شما هم بگوئیم، بگوئیم که چگونه پسر بزرگ و چراغ خانواده مان را خاموش کردند. بگوئیم که چطور نونهالی را که با هزار امید و آرزو پرورده بودیم درست هنگام به گل نشستن و میوه دادنش ریشه کن کردند! نوگل ما را پرپر کردند و سوزاندند و آرزوی دیدن و گرفتن جسدش را هم بدل ما گذاشتند آخر ما میدانیم این پسر ما که امید زندگی ما بود و میرفت تا چندماه دیگر از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران فارغ التحصیل بشود چه گناهی مرتکب شده بود که حتی مرگ او را از ما مخفی کردند و جسد بی جانش را هم ندادند.

ما محمد حسن دزیانی و زهرا نورمحمدی پدر و مادر محمد دزیانی به ترتیب ۶۹ و ۵۴ ساله سن داریم و غیر از محمد پسر بزرگمان که شهید شد یک پسر دیگر بنام علی داریم که او را هم در سال ۵۴ هنگامیکه یکسال دیگر دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران را تمام میکرد دستگیر کردند و هم اکنون به ۸ سال حبس محکوم شده و در زندان اوین بند ۳ به سر میرود. به جز این دو پسر یک دختر هم داریم که در سال آخر دبیرستان درس میخواند. امید ما در زندگی به همین سه فرزند بود و در حالیکه پسر بزرگمان را دیگر هیچگاه نخواهیم دید از هم اکنون به ۶ سال دیگر چشم دوخته ایم تا علی از زندان آزاد شود و جای خالی برادرش را پرکند. اوائل مهر ماه ۵۴ مامورین ساواک به خانه ما ریختند و همه جای آنرا گشتند ولی چیزی نیافتند که با خود ببرند. ما فهمیدیم که برای پسرانمان اتفاقی افتاده است و بعدها مطلع شدیم که محمد را در تهران دستگیر کرده اند البته پس از حدود یکماه علی را هم گرفتند. از این به بعد تا نزدیک به یک سال نتوانستیم محمد را ملاقات کنیم و اولین باری که اجازه دیدن او را پیدا کردیم دو نفر زیر بغلش را گرفته بودند و او خیلی آرام مثل اینکه روی یخ راه برود فاصله حدود ۱۰ متر را در عرض چند دقیقه طی کرد. بعد از این ملاقات جمعاً دو بار دیگر اجازه ملاقات او را پیدا کردیم و آخرین مرتبه در دیماه ۵۵ در اوین او را دیدیم البته بعد فهمیدیم که او را شدیداً شکنجه داده اند و حتی آنقدر به کف پایش شلاق زده اند که پوست و گوشت پاهایش از بین رفته و استخوانهای پایش نمایان شده و با وجود اینکه سه مرتبه عمل جراحی پلاستیک روی پایش انجام داده اند نتوانستند او را معالجه کنند و به خاطر رسوا نشدن نزد نمایندگان صلیب سرخ او را کشتند. راستش را بخواهید ما قبلاً نمیدانستیم که سازمانی بنام جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر وجود دارد و فعالیت میکند. یک روز که برای ملاقات پسر کوچکمان به زندان اوین رفته بودیم از مردم ملاقاتی دادخواهی کردیم و بنا به راهنمایی یک نفر از آنان تصمیم گرفتیم این نامه را برایتان بنویسیم.

مادرم دو سال که دربدر دنبال فرزندمان می گشتیم از این شهر به آن شهر و از این زندان به آن زندان و از این اداره به آن اداره میرفتیم فهمیدیم که ما تنها نیستیم که چنین وضعی داریم. کسانی را میدیدیم که چندین سال متوالی می دوند و هنوز موفق به دریافت خبری از فرزندشان نشده اند و کم کم دریافتیم که جوانان بسیاری به سرنوشت فرزند ما دچار شده اند و عده بیشتری در آینده در انتظار چنین سرنوشتی هستند. ما البته میتوانیم خود را به جای صدها پدر و مادر دیگری که فرزندانمان توسط دستگاه حاکمه ایران کشته شده اند بگذاریم و از این مهمتر ما به خوبی میدانیم که فرزند ما در راه دین اسلام و به پیروی از " امام حسین " به شهادت رسید و بنا بر این مطمئنیم که محمد ما هم اکنون در بهشت در کنار همه شهدای اسلام قرار دارد.

پسران ما پسران خوب و سر به راهی بودند و بیشتر اوقات درس میخواندند و قرآن و کتابهای دینی را مطالعه و بعضی اوقات برای ما هم ترجمه و تفسیر می نمودند.

ما در حقیقت نمی توانیم بفهمیم که این بچه های ما که جز درس خواندن، قرآن خواندن و ب فکر دیگران بودن کاری نداشتند چرا به این روزمان نشانند. البته ما می فهمیدیم که آنها مخالف دستگاه هستند ولی هیچگاه فکر نمی کردیم که دستگاه حاکمه ایتقدر بیرحم و سنگدل باشد که جگر گوشه ما را زیر شکنجه بکشد.

ما نمیدانیم که دقیقاً کار شما چیست و تا چه اندازه میتوانید موثر واقع شوید ولی اگر آنطور که دیگران میگویند شما میتوانید کاری انجام دهید از شما میخواهیم و شما را به خدا سوگند میدهیم که فکری بحال دهها هزار نوگلی بکنید که در چنگال دستگاه حاکمه ایران در معرض پریپر شدن میباشند، همچنین هزاران هزار غنچه دیگری که ممکن است نشکفته در کشتارگاهی بنام ایران نابود شوند.

با احترام

**محمد حسن دزیانی، زهرا نور محمدی**